

آنا گاوالدا

دلہم می خواہد گاہی

در زندگی اشتباہ کنم

سه روایت: بیلی، ماتیلدا، یان

دینا کاویانی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

کتاب اول
بیلی

با عصبانیت به هم نگاه می کردیم. او به این علت که حتماً فکر می کرد همه چیز تقصیر من است و من چون این دلیل نمی شد این طوری نگاهم کند. از وقتی با یکدیگر آشنا شده ایم، کلی کار اشتباه انجام داده ام. او هم در این میان خیلی فایده برده، کلی از دست من خندیده است و خیلی مزخرف بود که فقط به دلیل اینکه ماجرا بد پیش رفته بود، این طور با من رفتار کرد...

گندش بزند، از کجا باید می دانستم؟

گریه کردم.

در حالی که چشم هایش را می بست، زیر لب گفت: «همین؟ پشیمانی؟ نه... من

احمقم... پشیمانی، تو...»

خسته تر از آن بود که نیرویی برای دلخور شدن از من برایش مانده باشد. در ضمن

فایده ای نداشت. همیشه در این مورد توافق داشتیم. من حتی نمی دانستم پشیمانی را

چطور می نویسند.

ته شکاف یا چیز دیگر خیلی آزار دهنده ای بودیم که نام جغرافیایی اش را نمی دانم.

چیزی مثل... مثل کهریز^۱ در پارک ملی سون، جایی که تلفن همراه آنتن نمی‌دهد، جایی که نه گذر گوسفندی به آنجا می‌افتاد و نه حتی سگی، جایی که هرگز کسی نمی‌توانست ما را پیدا کند. من دستم حسابی داغون شده بود ولی باز می‌توانستم تکانش بدهم، ولی او کاملاً مشخص بود که هزار تکه شده است. همیشه فکر می‌کردم شجاع است ولی آنجا واقعاً درسی به من داد. درسی دیگر...

به پشت دراز کشیده بود. اول سعی کردم با کفش‌هایم برایش بالشت درست کنم ولی وقتی دیدم تا سرش را بلند کردم، از حال رفت، صاف خواباندمش و دیگر دستش ن‌زد. تنها وقتی که کنترلش را از دست داد، زمانی بود که فکر کرد مغز استخوانش بیرون ریخته است و از فکر اینکه آخرش نشود به آن دست زد، آن قدر وحشت کرد که ساعت‌ها سرم را خورد که یا ولش کنم یا جمع و جورش کنم. خوب. چون چیزی دم دستم نداشتم که خوب به آن تکیه کنم، ادای دکترها را درآوردیم.

حیف! هر دو ما، مدت زمان زیادی نبود که با هم آشنا شده بودیم، تا این بازی را قایمکی انجام دهیم، ولی مطمئن هستم که آخرین افراد اتاق انتظار هم نبودیم... وقتی این را به او گفتم، خوشش آمد و خوب هم شد، چون چه جهنم اینجا باشد یا طرف دیگر، تنها چیزی که می‌خواهم ببرم، لبخندهای کوچک عقیم و سرسری شبیه همین است.

راستش، باقی چیزها می‌تواند به امانت بماند...

همه‌جایش را محکم محکم نیشگون گرفتم. تا دردش می‌آمد سرکیف می‌شدم. این به آن معنی بود که مغزش خوب کار می‌کند و مجبور نخواهم شد صندلی چرخدارش را تا سن پیر^۲ اهل بدهم. وگرنه مشکل دیگری وجود ندارد، برایم مسئله‌ای نبود کله‌اش را هم شخم بزنم، خیلی هم دوست داشتم.

۱. توده‌ای از سنگ و شن که بر اثر فرسایش و ریزش انباشته می‌شود.

۲. Saint-Pierre، منظور کلیسای سن پیر واتیکان است.

۱۲ ■ دلم می‌خواهد گاهی در زندگی اشتباه کنم

خب، تمام شد... فقط ناله می‌کنی. انگار همه چیز خیس خورده است، نه؟ به نظر من، علاوه بر پایت، لمبر یا لگنت هم شکسته است. بالاخره یک چیزی در این محدوده، چی...
او هوم...

به نظر نمی‌آمد قانع شده باشد. حس می‌کردم چیزی ناراحتش می‌کند. حس می‌کردم که بدون پیراهن سفید و ماسماسک دور گردنم قابل قبول نیستم. در حالی که ابروهایش را چین انداخت و توتون مانده کوفتی‌اش را می‌جوید، به آسمان نگاه کرد. این حالش را خوب می‌شناخت، به هر حال همه را می‌شناخت و می‌دانستم هنوز گروه‌ای برای بازشدن وجود دارد.
کلمه‌اش همین بود، بفرما...

نههههههههههه فرانکی^۱، نهههه. من توهم دارم. باورم نمی‌شود... هی، هنوز هم نمی‌خواهی برای چک کردن آبدنت را دستمالی کنم؟

....
نه؟

خوب می‌دیدم که با همه تلاش تلاش می‌کند صورت بی‌حالش را حفظ کند ولی من، مشکل من اصلاً مسئله ادب و نزاکت نبود. بیشتر بازده مهم بود. زمان بدی بود و به هر حال فقط چون از قماش او نبودم می‌توانستم این خطر را نپذیرم که حسابم را با او تسویه کنم.

هوی... این نیست که من نمی‌خواهم، هان؟ ولی، خب، تو...
داشتم به جک لمون^۳ در آخرین صحنه بعضی‌ها داغش را دوست دارند^۴ فکر می‌کردم. مثل او کم‌کم داشت دلیل‌هایم ته می‌کشید و برای اینکه نتواند شاخم را

1. Francky

۲. در متن فرانسه، از فعل انگلیسی «چک کردن» استفاده شده است، برای رعایت ادبیات نویسنده، از واژه‌ی انگلیسی در ترجمه استفاده شد.

۳. Jack Lemmon، هنرپیشه و کارگردان آمریکایی، ۲۰۰۱-۱۹۲۵.

۴. فیلم کم‌دی - رمانتیک، محصول ۱۹۵۹، به کارگردانی بیلی وایلدر.

بشکنند، آخرین حربه‌ام را هم رو کردم:

فرانک، من یک دخترم...

همین، می‌بینید... من مشغول سخنرانی‌ای خیلی عمیق درباره دوستی بودم، از نوع دسته‌بندی‌شده با نمودار، اسلاید، بطری‌های کوچک آب و همه خرت و پرت‌های لازم برای توضیح دادن این مطلب که دوستی از کجا آمد، چطور عمل کرد و چطور از تقلب‌ها پرهیز می‌کند و بالاخره، می‌خواستم روی تصویر لحظه‌ای صبر کنم و با لبخند استادانه‌ام جواب دندان‌شکنش را هدف بگیرم.

این سه کلمه حریص و سرزنده را آدمی، با لبخندی دردناک زیر لب زمزمه می‌کند که حتی نمی‌داند زنده می‌ماند یا می‌میرد، یا همچنان درد خواهد کشید ولی هرگز بوسه‌ای در کار نخواهد بود:

Well... Nobody's perfect ...

آره، برای یک‌بار می‌شد به خودم مطمئن باشم و بد به حال کسانی که این را ندیدند، چیزی از فیلم نفهمیدند و بنابراین هرگز نخواهند فهمید چطور دوستی صادق پیدا کنند که لباس مبدل زنانه می‌پوشد؟ هیچ کاری نمی‌توانم برای‌شان بکنم. تازه، چون او بود، من بودم و چون دیگر داشتیم با هم پرپر می‌زدیم و به اوج وضعیت چنان مزخرفی رسیدیم، از رویش رد شدم تا بتوانم بازوی سالمم را زیر سرم بگذارم.

فقط دستم به او خورد.

یک دفعه نق زد که: «خب، کار زیادی که از تو نمی‌خواهم، مامان بزرگ... زیاد سخت‌نگیر و دیگر هم در موردش حرف نمی‌زنیم.»
جرئت نمی‌کنم...

۱. خب... هیچ‌کس کامل نیست... (در متن اصلی این جمله به زبان انگلیسی آمده است.) جمله‌ای از فیلم بعضی‌ها داغش را دوست دارند.

۲. اشاره به فیلم بعضی‌ها داغش را دوست دارند که دو شخصیت مرد اصلی فیلم مجبور به پوشیدن لباس زنانه می‌شوند.